

... تا دریا

« مجموعه شعر »

غلامرضا کریمی

نشر شاهد

۱۳۷۸

کرمی، غلامرضا

... تا دریا: «ضیافت نور» / غلامرضا کرمی. [تهران]: بنیاد شهید
انقلاب اسلامی، نشر شاهد، ۱۳۷۸.
۷۶ ص.

ISBN: ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۲۰ - ۶ ریال: ۳۶۰۰

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستتویسی پیش از
انتشار).

۱. شعر فارسی - - قرن ۱۴. الف. بنیاد شهید انقلاب اسلامی. نشر
شاهد. ب. عنوان.

۲ ت ۸۶۳۵ ر / ۸۱۸۴ PIR ۶۲ / ۱ فا ۸

۱۳۷۸ ت ۴۶ ك

۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران ۴۹۷۶ - ۷۸ م

تا دریا... (مجموعه شعر)

غلامرضا کرمی

ناشر: نشر شاهد

حروفچینی: مؤسسه مهر

لیتوگرافی، چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸

قیمت: ۳۶۰۰ ریال

شابك: ۹۶۴-۶۴۸۹-۲۰-۶ ۹۶۴-۶۴۸۹-۲۰-۶ ISBN:

شهاد، معاونت پژوهش و تبلیغات، نشر شاهد. تلفن: ۷-۸۳۷۲۴۶
کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به اداره کل پرورشی
می باشد.

فهرست

- پیشگفتار ... ۱
هم سبو با دریا ... ۵
همبال نسیم ... ۶
اندوه شاعرانه ... ۷
هوای غزل ... ۸
سجاده سبز ... ۹
راز مبهم ... ۱۰
هوای کرانه ... ۱۱
می شکفتیم ... ۱۲
غربت مولا ... ۱۳
سرودی تازه ... ۱۴
- ۶-
- سوگ سپیدار ... ۱۵
فرصت ... ۱۶
کربلایی داغ ... ۱۷
آن عاشقانه مرد ... ۱۸
انتشار بهار ... ۱۹
لحظه های شکوفایی ... ۲۰
با یاد روی تو ... ۲۱
احساس تنهایی ... ۲۲
حضور عشق ... ۲۳
الفبای صداقت ... ۲۴
آن مرد میدان و آتش ... ۲۵
بال های سوخته ... ۲۶
فصلی از غزل ... ۲۷
با من بخوان دریا ... ۲۸

- راهی به سوی خیمه ... ۲۹
دعایی بی اثر، کبوتر، با یاد رویت ... ۳۰
چشم تر، تک سوار، دریا ... ۳۱
غربت، شور محرم، سوار سبز ... ۳۲
بندر، سوز شروه، امید ... ۳۳

-۷-

- راه سبز، سبز، لحظه ... ۳۴
آه ملانك، نام تو، سرگردانی ... ۳۵
شروه، چشمت، هوای پر زدن ... ۳۶
تکرار لبخند، خیره بر در ... ۳۷
حدیث آیه ها ... ۳۸
جنون عشق ... ۴۲
لحظه های سوگوار ... ۴۴
می توان گل کرد ... ۴۶
فصل جنون ... ۴۸
شوق رویش ... ۵۱

پیشگفتار

پس از انتشار چهار دفتر ضیافت نور، و پس از پشت سر گذاشتن ۹ همایش ادبی، این شو در نهانخانه دل ما ریشه دواند که: از این پس می توان از چند شاعر شاهد، مجموعه ای مستقل فراهم آورد و به دست چاپ سپرد.

در این راستا، شورمندی شعرهای برادرمان، آقای «کرمی» بیش از پیش شوقی را که در دل ما ریشه دوانده بود می شکوفاند و پرورش می داد و اینک آن شو آنچنان بالیده و رویان است که دست و دل ما به کار می رود تا مجموعه ای مستقل را از آقای «کرمی» به چاپ بسپاریم.

برادرمان آقای «غلامرضا کرمی» از شاعران شاهد استان بوشهر است. از بندر گناوه. از آنجا که روزی روزگاری دلیرانی شکوهمندترین شعرها را ایستادند و سرودند و هنوز آن زمزمه ها در جان بیان آنها و جهانیان همه جا جاری است.

غلامرضا کرمی، از جمله شاعرانی است که از نخستین همایش ادبی ضیافت نور با ما بوده است. او پاینده و پویا است و در هر حال، ضیافت های نور را پاس داشته و مهمتر از همه و هر چه، همواره آماده بوده است تا به ترمیم و تعمیر بنای شعر خویش بپردازد.

از غلامرضا کرمی شعرهای بسیاری اینجا و آنجا و از همه روشن تر در دفترهای چندگانه ضیافت نور، به چاپ رسیده است و اینک این مجموعه، که هم به عنوان نخستین مجموعه او و هم به عنوان نخستین مجموعه مستقل یکی از شاعران شاهد که در دل همایش ادبی ضیافت نور بالیده است.

این مجموعه مجموعه ای است متشکل از غزل، مثنوی، دو بیتی و به طور کلی مجموعه ای سروده آمده در قالب های کلاسیک، اما در هر حال با نگاهی و بیانی ویژه.

از جمله ویژگی های شعر غلامرضا کرمی، رنگ بومی، شعرهای اوست و این رنگ در شعرهای او آنقدر شفاف است که خواننده بی آنکه بداند غلامرضا کرمی اهل کجاست؟ در می یابد که سراینده این شعرها جنوبی است.

تأثیرپذیری غلامرضا کرمی از محیطی که در آن زندگی می کند یک تأثیرپذیری فعال است و اگر در پاره ای موارد از این تأثیرپذیری که به ضعف های

بیانی شعر منجر شده است، در گذریم، بسیار مطلوب است.

کرمی از آنجا که برادر شهید است و سوختن را تماشا نکرده که سوخته و زندگی کرده، شعری پر سوز دارد و این سوز البته آنجا فراگیر می شود که از خلوت های شخصی به گذر و گذرگاه بیاید و سوگ سرودی باشد به پاس همه برادران شهید. در شعرهای غلامرضا کرمی، نه قطعاً، اما کمابیش این تبدیل و تحویل هست و ما امیدواریم تا در آینده ای نه چندان دور این نگاه و نور به ثبات نزدیک شود.

تلاش ما همه این است تا شاعران شاهدهی که در همایش های ادبی ضیافت نور که از آغاز تا هم اینک با ما بوده اند، خود را باور بدارند و به دست چاپ سپردن مجموعه آقای غلامرضا کرمی تلاشی است در مسیر این خود باوری. بر ما مسلم است که در بعدها شعر کرمی روان تر خواهد بود و زلال تر و یکدست تر و این مجموعه یقیناً کاستی هایی خواهد داشت، و لیک بی تعارف و مدافعه، در مقام مقایسه با برخی مجموعه ها که البته صاحبان آن مجموعه ها سال هاست که شعر می سرایند، مجموعه ای است در خور توجه و قابل ملاحظه.

«ضیافت نور» که نفس پاکیزه شهیدان، اولین و آخرین سرمایه اوست اینک می رود تا مجموعه هایی مستقل را از شاعرانی سخت کوش روانه بازار ادب و فرهنگ کشور کند و این مجموعه نخستین آن است و بادا که آخرین نباشد. برای برادرمان آقای غلامرضا کرمی و دیگر شاعران شاهد، آرزومند توفیق الهی در سرایش شعرهایی آسمانی هستیم. تا باد چنین بادا.

کارشناسی ادبی اداره کل پرورشی
بنیاد شهید انقلاب اسلامی

هم سبو با دریا

پشت سر دشت و پیش رو دریا

با توام گرم گفتگو دریا

مست ناز نگاه سبز توأم

می شوم با تو هم سبو دریا

دست در دست تو شبی تنها

می رود دل به جستجو دریا

می توان با تو پاک و روشن بود

می توان با تو گفت از او دریا

گرچه این دل گناه آلود است

می کند در تو شستشو دریا

از چه رو سر به صخره می کوبی

درد خود را به من بگو دریا

-۶-

همبال نسیم

در باغ دلم تازه گلی سر زد و گم شد
یک باره پرستو شد و پرپر زد و گم شد
در حادثه ای سرخ نفس در نفس باد
بالی به بلندای کبوتر زد و گم شد
آن روح یقین از تن تردید سر آورد
آن روز که از باور خود پر زد و گم شد
تا آدم از وصف نگاهش بسرایم
آتش به دل سینه دفتر زد و گم شد
مانند خیال آمد و در خلوت من ریخت
همبال نسیمی شد و پرپر زد و گم شد
ما را به هوا خواهی چشم تو سرودند

هر چند که عشق از دل ما پر زد و گم شد

-۷-

اندوه شاعرانه

آتش گرفته اند غزل های دفترم

با یاد آن کبوتر، در خون شناورم

روشن تر از ستاره گذشت از فراز ما

آئینه ای که بود زمانی برابرم

می خوانم از دو چشم غریبش غرور را

در قاب ساکنی که نشسته برابرم

معصوم چون پرنده غمگین پرید و رفت

در يك شكوه سبز، از آغوش باورم

با یاد سرخ لاله همیشه شکفته باد
اندوه شاعرانه زخم تتاورم
تا لحظه های رویش خورشید پر زدی
باید که بر سلوك تو ایمان بیاورم

-۸-

هوای غزل

باید که در هوای غزل ماندگار شد
همسایه با طراوت باران، بهار شد
باید پرنده بود و از این آسمان گذشت
یا چون کتیه ای نگه انتظار شد
زخمی تر از همیشه، دل بی قرار من

با یاد سرخ لاله چنین داغدار شد
تصویری از ترانه و دریا گرفته ام
با این نشانه خاطره ات پایدار شد
آوازهای بومی خود را سروده ام
یعنی که زخم های دلم آشکار شد

-۹-

سجاده سبز

روی دست خویشتن جا مانده ام
بی حضور دوست تنها مانده ام
بال های زخمی ام قوت نداشت
از صف پرواز دل جا مانده ام
تا سکوت روز مرگی بشکند

منتظر تا صبح فردا مانده ام
آتش پرواز در من مرده است
تا چنین پابند دنیا مانده ام
هر چه باداباد گفتن ها گذشت
در تب روز مبادا مانده ام
می رسد از ره، صدای سبز عشق
در همین ساعت که تنها مانده ام
بر سر سجاده سبز حضور
مات و مبهوت تماشا مانده ام

- ۱۰ -

راز مبهم

در هوایی که عطر شبنم داشت

راست گویم، دلم تو را کم داشت

غر در باور زلالت شد

لحظه هایی که داغی از غم داشت

گونه هایت اگر چه مرطوب است

چشم های تو، راز مبهم داشت

تو بخوان ای پرنده زخمی

که دلت، داغ و درد با هم داشت

می نشیند به سوگ تو هر شب

آسمانی که ماه را کم داشت

دل من می گداخت در آتش

حسرت سادگی آدم داشت

عمر زخمم اگر چه طولانیست

دل تو تازه تازه مرهم داشت

- ۱۱ -

هوای کرانه

وقتی که در آرزویت، گم می کنم راه خانه
از داغ تو می سرایم غمواره های شبانه
پر می کشم آسمان را دنبال ردّ کبوتر
با بال های تخیل در نم نم يك ترانه
دیروز موج صدایت در باورم آتش افروخت
امروز خاکسترت را بردیم بر روی شانه
گم کرده ام سایه ام را در کوچه روزگاران
باید بگیرم دوباره از چشم هایت نشانه
در انتظار تو هستم با چشم بی نور و خسته
با اشک می سازم امشب با یاد تو آشیانه
دریای توفان تبارم! يك لحظه همدرد من باش
يك لنج پهلو شکسته دارد هوای کرانه

-۱۲-

می شکفتیم

در دست هایت، بی نهایت می شکفتیم

در جاری موج صدایت می شکفتیم

با تو نگاهی ساده و بی ادعا بود

در چشم های بی ریایت می شکفتیم

ای اعتلای سادگی در دست هایت

ما در میان دست هایت می شکفتیم

در لحظه های استغاثه با تو هر شب

در زیر باران دعایت می شکفتیم

لبریز موجی از طراوت بود، صحرا

با سبزه ها با لاله هایت می شکفتیم

می آمدی ای خوب تر از عطر گل ها

ما چون شقایق پیش پایت می شکفتیم

-۱۳-

غربت مولا

خمیده پشت صبرم، از برای غربت مولا
گرفته چاه و نخلستان، عزای غربت مولا
زمان در حسرت دستان پر بارش چو می نالد
دلم را می برد تا انتهای غربت مولا
سحر در کوچه های بی وفای کوفه می بینی
عبور ساده و پر ماجرای غربت مولا
چو بی مقدار دیدم واژه را در سوگ آن خورشید
دل خود را سرودم در رثای غربت مولا
بنال ای نخل! ای گیسو پریشان کرده از اندوه!
ز داغ سینه سوز کربلای غربت مولا
کسی نشناخت ای دل قدر اعجاز کلامش را

به چاه درد می پیچد صدای غربت مولا

- ۱۴ -

سرودی تازه

شیداتر از چشمت سرودی تازه دارم

در انزوا هر دم نمودی تازه دارم

در پیچ و خم های ضمیرت ره سپردم

با فتح این قلعه صعودی تازه دارم

با سرفرازی سر به پایت می گذارم

در پیشگاه تو فرودی تازه دارم

از سایه سار تک درخت قریه عشق

دل کندم اما یادبودی تازه دارم

بالی نزد تا اوج ها این دفتر شعر

آهنگ پرواز سرودی تازه دارم

-۱۵-

سوگ سپیدار

یادگار دل خورشید از این وادی رفت
آتش از دیده به رخسار فرو می ریزیم
قامت صبر عجب می شکند با یادش
تا که در سوگ سپیدار فرو می ریزیم

-۱۶-

فرصت

فرصت برای حل معما نمی کنی
فکری برای روز مبادا نمی کنی
بر ساحل سلامت دنیا نشسته ای
دل را رها به سینه دریا نمی کنی

گم می کنی طراوت صدها شکوفه را
با روح عاشقانه گل تا نمی کنی
بر سفره تجمل اغیار می روی
یادی چرا ز غربت مولا نمی کنی
فردا که پیش روی تو آتش شود صراط
فرصت برای گفتن اما نمی کنی
با این همه غبار که بر جان نشسته است
راهی به باغ عاطفه پیدا نمی کنی
خود را فدای حرمت آینه کن عزیز!
رغبت اگر به سفره دنیا نمی کنی

-۱۷-

کربلایی داغ

لحظه هایم، اشک هایم بی امان آتش گرفت

آسمان در غم نشست و ناگهان آتش گرفت
سوز غم از سینه های سوگواران می رسد
از تف آه یتیمان آسمان آتش گرفت
از نفس افتاد باغ و سروها در هم شکست
لاله ای آتش سرود و کهکشان آتش گرفت
چشم در چشم ستاره با غم داغ بهار
سینه ها با یاد یاری مهربان آتش گرفت
بوی غربت میوزد در کوچه های شهرمان
وامصیبت! کوچه کوچه شهرمان آتش گرفت
کربلایی داغ خفته در تنور سینه ها
تا نفس آمد به لب همامان زبان آتش گرفت
با سرودی سبز می آید سفیر آفتاب
از پشیمانی، صدای کوفیان آتش گرفت
کاروانی خسته بود و دشت خنجر در کنار

کاروانسالار ماند و کاروان آتش گرفت

-۱۸-

آن عاشقانه مرد

آن عاشقانه مرد، آن آشنای رود، پرواز کرد و رفت
با نغمه های عشق با يك جهان سرود پرواز کرد و رفت
تا سمت سبز عشق، تا قلعه های نور، تا بیکرانه ها
بالاتر از همه بال و پری گشود پرواز کرد و رفت
آن آشنای راز، ای دل دریغ و درد، با يك جهان سخن
ناگفته در گلو ای دل چه زود زود پرواز کرد و رفت
او استعاره بود، او يك نشانه بود، دل کند از این دیار
با اوج اقتدار، تا قلعه صعود پرواز کرد و رفت
آن کس که در نماز، در عشق و در نیاز، در حالت خضوع
يك پنجره ز نور بر روی ما گشود پرواز کرد و رفت

-۱۹-

انتشار بهار

می رسد کسی که او گلوی هر ترانه است

در نگاه سبز او، نشاط بیکرانه است

انتشار می دهد بهار را به هر کجا

دست او نوازشی برای هر جوانه است

سیر می کند نگاه او به روی کومه ها

با تبسمی که از صفای عارفانه است

با حضور او شکسته می شود تمام شب

روزها بدون او، همیشه بی بهانه است

بذر عاشقی به دست او جوانه می زند

با نگاه سبز او، غزل عزیز خانه است

-۲۰-

لحظه های شکوفایی

دو چشمت پر از شعر دریایی است

سکوتت همیشه تماشایی است

سکوتی که برده مرا با نسیم

به آنجا که آغاز شیدایی است

طنین صدای دل انگیز تو

پر از لحظه های شکوفایی است

ز عطر نجیب تو دشت دلم

پر از بوی گل های صحرایی است

غروبی نداری تو ای خوب من!

دل روشن تو اهورایی است

مرا برد تا مرز خط جنون

دو چشمت که خود شعر دریایی است

-۲۱-

با یاد روی تو

بدان که بی تو سرانجام دیگری دارم

به روی شانه خود زخم خنجر می دارم

دوباره می گذری از خیال من، شیرین

به یاد روی تو یک روز بهتری دارم

شکفته فرصت پرواز در پر و بالم

به عمق سینه خود حس دیگری دارم

نشسته ام که بیایی، سوار سبزینه

دو چشم خسته به دیواره دری دارم

چو برگ برگ امیدم به دست باد افتاد

به پیش روی دل خویش دفتری دارم

اگر چه بی تو پریشان ترین پریشانیم

به یاد روی تو آغاز دیگری دارم

-۲۲-

احساس تنهایی

به روی دوش من سر می نهد احساس تنهایی
به صحرای دلم وقتی که بال و پر نمی سایی
غباری از دل دشتی اگر پیدا شود گاهی
دلم می گوید آری، آمد آن شیرین شیدایی
کسی با خود به نجوا گفت روزی از تو ای دریا
و من با نام تو چون سیل کردم ناشکیبایی
برای خنده مستانه ای هر لحظه می گرید
کسی در خلوت ساحل به رنگ موج دریایی
برای دست های خالی خود، خسته می خوانم
کمی شعر جنون در مایه ای از شور لیلایی
پر از بوی پرستو می شود با کوچ هر ساله

فضای کلبه ای ساده ولی دردا نمی آیی

-۲۳-

حضور عشق

آفتاببست این دل، با حضور تو ای عشق

لحظه ها پر تلاطم، با عبور تو ای عشق

در غم غربت خویش مانده بودم ولی باز

در عبورم از این داغ با ظهور تو ای عشق

اضطرابی ندارد شام تنهایی دل

می کنم زندگی را غر نور تو ای عشق

شکوه ای نیست اکنون با نفس های گرم

می شوم سبز و شاداب با مرور تو ای عشق

با تو از غم گذشتم، با بهار ان شکفتم

لاله آسا در اینجا با ظهور تو ای عشق

شروه های دلم را در غیاب تو شب ها

می سرودم زمانی بی حضور تو ای عشق

-۲۴-

الفبای صداقت

می تابد از شر نگاهت مهر عریانی

وقتی که می خوانی چو دریا شعر طوفانی

تندیسی از چشمان تو در سینه دارد دل

اسطوره امروز و فرداهای انسانی

سر می زد از دشت جبینت باز خورشیدی

وقتی که گل می کرد ذوقت از غزلخوانی

گاهی که می آیی صبورانه کنارم تو

پر می شود اندیشه ام از شور عرفانی

خواندی نگاه ساده ام را بی تکلف باز

چون روزهای اولین سال دبستانی

آلاله ها بر دست هایت بوسه می کارند
وقتی که از جغرافیای زخم می خوانی

-۲۵-

آن مرد میدان و آتش
سرشار عطر خدا بود، آن مرد میدان و آتش
آینه کبریا بود، آن مرد میدان و آتش
روئیده از بستر خون، باغی پر از لاله سرخ
روح بلند وفا بود آن مرد میدان و آتش
زینب اسیر بلا شد در غربت ایل خورشید
آن دم که در خون رها بود آن مرد میدان و آتش
دستی به دست خطر داد آن روح آینه سیما
دریای بی انتها بود آن مرد میدان و آتش
پیوسته بر شانه می برد سنگینی بار توحید

در فکر فردای ما بود آن مرد میدان و آتش

-۲۶-

بال های سوخته

ذهنم اسیر سوژه مال و منال شد

غم قد کشید و قامت من چون هلال شد

آن لحظه زلال که در من جوانه داشت

در روزگار عشق چنین در زوال شد

با این دلی که پای به زنجیر مانده است

پرواز در ضمیر کبوتر سؤال شد

شب در خطوط باور من می خورد و

خورشید آرزوست که رنگ خیال شد

این لحظه های سرد و کسالت که در من است

پرواز آسمانی ما هم محال شد

چسبیده دل به خاک و پری و انمی کند

این بال های سوخته، بر جان و بال شد

-۲۷-

فصلی از غزل

باز می آمد و فصلی ز غزل با او بود

با تب خاطره هایم همه جا هم سو بود

با نگاهی که از آن شور شکفتن می ریخت

با دل ساده من همنفس و یک رو بود

با نفس های صمیمانه او حس کردم

آن نسیمی که پیام آور یک شب بو بود

خوش در آغوش نگاهم شب رؤیا جا کرد

مهربانی که برای دل من دارو بود

همره ثانیه ها منتظرش بودم آه

آن غریبی که به لب زمزمه اش «یاهو» بود

-۲۸-

با من بخوان دریا

دل خسته ام امشب، با من بخوان دریا

ای پاک و پهناور چون آسمان دریا

وقتی که می گیرد، این دل بسان ابر

سوی تو می آیم ای مهربان دریا

در سوزی از شروه، گل می کند دردم

با موج تو هستم هم آشیان دریا

نذر خروشت باد، خاکستر روح

تا با تو باشم من، ای بیکران دریا

با من بخوان هر شب اندوه جاشو را

ای روح طوفان ها! ای نوحه خوان دریا!

آرام می‌گیریم، شعر غریبم را
بر ساحل چشمت ای مهربان دریا
وقتی که می‌خوانم در سوز تنهایی
نی‌نامه غم را با من بخوان دریا

-۲۹-

راهی به سوی خیمه
وقتی که تیغ خشم تو اعجاز می‌کرد
راهی به سوی خیمه چشمت باز می‌کرد
پروانه ای دور نگاهت بال می‌زد
خورشید را با نام تو آغاز می‌کرد
در جان شط، هنگامه ای از «العطش» بود
وقتی علمدار وفا پرواز می‌کرد
بر جان دشمن غفلت مرداب‌ها بود

وقتی که ساقی «یا اخی» آواز می کرد

وقتی حسین آمد به بالین برادر

زینب یتیمان حرم را ناز می کرد

دشت از تپش افتاد و اسب بی سواری

با یال خونین درد را ابراز می کرد

در دست هایت جوش می زد موج پرواز

روح تو تا عرش خدا پر باز می کرد

-۳۰-

دعایی بی اثر

کبوتر

با یاد رویت

دلی در جستجوییت شروه می خواند

سحر در آرزوییت شروه می خواند

دوباره کاروان لاله آمد

کسی با یاد رویت شروه می خواند

-۳۱-

چشم تر

تک سوار

دریا

نگاه پاک و بی پروای دریا

غروب و ساحل زیبای دریا

به روی موج ها آهسته می رفت

جهاز خسته بر پهنای دریا

-۳۲-

غربت

شور محرم

سوار سبز

دلی در حسرت آینه گم شد

نوای شروه ای در سینه گم شد

سوار سبز خونین باز می گشت

بهار لاله و سبزینه گم شد

-۳۳-

بندر

سوز شروه

امید

به دریا بسته ام بال و پرم را

امیدم را ، دو چشمان ترم را

در آغوش خطر بر بستر موج

رها کردم شبانه بندرم را

-۳۴-

راه سبز

سبز

لحظه

غرور زخمی دل ، بی قرارش

شب و شرجی و دریا، یادگارش

ز دل پرسیدم آیا چیست حاجت

بگفتا لحظه ای تنها کنارش

-۳۵-

آه ملانك

نام تو

سرگردانی

ببین اندوه سرگردانیم را
سقوط ساده ویرانیم را
بخوان از رنگ زرد شاخه هایم
خزان بی سر و سامانیم را

-۳۶-

شروه

چشمت

هوای پر زدن
شبی که شو در بال و پرت بود
هوای پر زدن زیر سرت بود
دلت را دست باران ها سپردی
تمام آسمان در سنگرت بود

-۳۷-

تکرار لبخند

خیره بر در
پرستوی نگاهش پر زد و رفت
شبی دیگر به خوابم سر زد و رفت
نشستم خیره بر در اشک ریزان
کسی گویا دوباره در زد و رفت

-۳۸-

حدیث آیه ها

-۳۹-

تیر می بارد به سویت یا حسین
تیغ می بوسد گلویت را حسین
خون گرمت خفته را بیدار کرد

راه سرخ شیعه را هموار کرد
از سر شب تا سحر با همدلی
خطبه می خواند «حسین بن علی»
با خدا بی پرده صحبت می کند
خطبه خون را تلاوت می کند
خطبه می خواند ز فردای خطر
می کند یاران خود را با خبر
با دل آینه گرم گفتگوست
با خدا در خلوت خود روبه روست
باز هم از خون، حنا تر می کنند
شیعه را در خون شناور می کنند
شام فردا را مجسم می نمود
از شب بعد از شهادت می سرود
تا «حسین» رو سوی زینب می کند

آسمان از درد و غم تب می کند

زینبم فردا تو تنها می شوی

پاسدار بیر ما می شوی

کشته می بینی برادر را به خاک

-۴۰-

عشق اینجا خطبه خوانی می کند

آن طرف شب حکمرانی می کند

-۴۱-

حیدر ثانی، به کف خنجر گرفت

دشت را فوج ستم در بر گرفت

نفس انسان در تب نان بود و بس

قحط سال عشق ایمان بود و بس

یک نفر اینجا حدیثی تازه داشت

يك نفر داغی بلند آوازه داشت
يك نفر از نور، از گل می سرود
گرد از دین محمد می زدود
پرچم حق در کف عباس بود
لحظه های نابی از احساس بود
باز می گفتی که حیدر آمدست
شیر مرد جنگ خیبر آمدست
تیر می بارد به سویت یا حسین
تیغ می بوسد گلویت را حسین
رو به رویت لشکری از سنگ بود
یا گروهی مشرك صد رنگ بود
گر چه دنیا در حصاری از شب است
خطبه خوان کربلایت زینب است
راه سرخ کربلا راه دل است

کربلا با نام زینب کامل است

-۴۲-

جنون عشق

ای حضور روشنت معنای آب

چشم تو سرچشمه ای از آفتاب

بی تو ای گل ره بریدن مشکل است

تا به سر منزل رسیدن مشکل است

با تو ای گل ما خدایی می شویم

رفته رفته کربلایی می شویم

با تو می خوانم سرود آب را

می زدایی از ضمیرم خواب را

درس دیروز تو از پرواز بود

در بهار کربلایی راز بود
تا تب احساس ها پر می زدی
در هوای یاس ها پر می زدی
با دل آینه مأنوسی هنوز
در مسیر عشق فانوسی هنوز

-۴۳-

بوی لطف و مهربانی می دهی
آسمان را پاسبانی می دهی
با تو من آینه گردان می شوم
همدم یاد شهیدان می شوم
ساده ای مثل نگاه لاله ها
مثل دریا بی ریا، بی ادعا

-۴۴-

لحظه های سوگوار

آه ای پرواز را معناترین

آسمان عشق را گویاترین

عشق بی تو، از قرار افتاده است

پایداری از مدار افتاده است

۴۵

در فراق لحظه ها طوفانی است

شهر هر شب خسته و بارانی است

در عزایت آسمان باران گرفت

خاک، بوی غربت انسان گرفت

با تو در دشت شقایق زیستم

با تو اینجا سخت عاشق زیستم

لاله ها از دشت خون رد می شدند
با تو از مرز جنون رد می شدند
نام تو ما را به عرفان می برد
تا حضور سبز ایمان می برد
رفتی و این باغ در سوگ تو سوخت
آسمان از داغ در سوگ تو سوخت
در عزایت آسمان باران گرفت
خاک بوی غربت انسان گرفت

-۴۶-

می توان گل کرد

اینکه می بینی پریشان مانده ام

رو سیه، سر در گریبان مانده ام
سجده ای دل از سر رغبت نکرد
یک نفس با یار خود خلوت نکرد
بی نمازان را بهاری نیست، نیست
ساقه شان را برگ و باری نیست،
بی نمازان را مرور عشق نیست

-۴۷-

فرصت درك حضور عشق نیست
دل به شیطان مذلت داده اند
لاجرم در دام نفس افتاده اند
هر که يك دم غر در او بوده است
هفت خوان عشق را پیموده است
بر سر سجاده گم کن خویش را

سینه را خالی کن از تشویش ها
پشت این در هیچ کس نومید نیست
بی نیاز از درگه او کیست؟ کیست؟
هر نفس با ناله درِ الباب کن
خویش را در عاشقی، محراب کن
سینه را پر کن ز نور معرفت
جان و دل پر کن ز شور معرفت
با حبیب خویش اگر نجوا کنی
آن خود گم کرده را پیدا کنی
پر شدی هرگاه از شو سفر
می توانی زد به سویش بال و پر
پنج نوبت پای تا سر، شور شو!
دامن ظلمت رها کن، نور شو!
با خدا بی پرده صحبت می کنی

دل به پیش آورده صحبت می کنی

با نماز آینه ای آینه باش

نور را گنجینه ای گنجینه باش

-۴۸-

فصل جنون

رهنوردان بزرگ آفتاب

ای شما اسطوره های انقلاب

ای جبین بازتان آینه گون

ای شما تمثیلی از فصل جنون

چشمتان همچون بهاری تازه است

با شماها اقتداری تازه است

پاسبان حرمت آئینه اید

از تبار حرمتی دیرینه اید
نقشتان بر جاده های بی عبور
می برد دل را به صبحی از غرور
با شماها می سرایم آب را
لحظه های روشن مهتاب را
در بسیجستانان آینه است
سفره های دل پر از سبزینه است
در سکوت شب ستاره می شدید
آیه های پاره پاره می شدید

-۴۹-

عشق در آینه تا ماوا گرفت
سادگی در سینه هاتان پا گرفت
هیچ کس مثل شما عاشق نشد

در مسیر سوختن لایق نشد
با شما این دل گرفته بال و پر
با شما دارد دلم میل سفر
با شما در اوج معنا زیستم
گر چه من مثل شماها نیستم
خوشه چینی هستم از ایل شما
کمترین فردی ز فامیل شما
هفت خوان عشق را پیموده اید
در میان دشت خون روئیده اید
ای ابوذر سیرتان روزگار
ای غرور لحظه های ماندگار
نامتان مرهم به زخم سینه است
نامتان آئینه در آئینه است
در نگاه پاکتان عشق و امید

هیچ کس مثل شما مردی ندید
نامتان اندوه از دل می برد
خسته را منزل به منزل می برد
می شود با نامتان غم را شکست
از میان هفت خوان «من» گذشت

-۵۰-

از تن خود سوی حق پل می زنید
دل به دریای توسل می زنید
نامتان ما را به عرفان می برد
تا حضور سبز ایمان می برد
آه ای پرواز را معناترین
آسمان عشق را گویاترین
ای غرور لحظه های سبز فام
ای تناور قامتان خوش خرام

می توان با نامتان آینه بست
ظلمت انبوه غم ها را شکست
باز می خواهم بهاری تر شوید
بر کویر خسته جاری تر شوید

-۵۱-

شو رویش

شو رویش در علف خشکیده بود
داغ بر داغ جگرها چیده بود
ابرهای تیرگی باران نداشت
کس نشان از عشق، از عرفان نداشت
دست خونین زمان نیرنگ داشت

آسمان سبز، خلقی تنگ داشت
صبح در تسخیر شام تیره بود
تیرگی بر صبح اینجا چیره بود
يك نفر آمد مسیحایی نفس
تا به هم ریزد بساط هر قفس
يك نفر آمد دلیل راه شد
در بسیط آسمان ها ماه شد
يك نفر آمد که شیدا کرد و رفت
او مسیحا بود و بینا کرد و رفت
يك نفر آمد سرودی تازه داشت
عشق او اینجا نمودی تازه داشت

-۵۲-

يك نفر اینجا چو ابراهیم شد
تا تبر برداشت او، بت نیم شد

يك نفر آمد شقایق را سرود
لحظه های سبزِ صاد را سرود
پیش از او این ایل رنگی زرد داشت
در کنارش ارتفاعی درد داشت

-۵۳-

باران سری به روح ...
وقتی که عشق شعله به جانست نمی زند
باران نمی، به مرز گمانت نمی زند
از دست رفته است تمام زلالیت
شاید رقیب، زخم زبانت نمی زند
شیطان حلول کرده در آینه هایمان
دیگر کسی به سنگ، نشانت نمی زند

باران سری به روح بیابانمان نزد
فریاد های هوی، شبانت نمی زند
گم می شود دوباره سرود پرندگان
وقتی که عشق زخمه به جانت نمی زند

-۵۴-

دریا به دریا ...

دل را برایت آب و جارو می زنم امشب
چشمی بچرخان سوی من، رو می زنم امشب
در ورطه ی توفان عشقت سخت لرزانم
مانند فانوسی که سوسو می زنم امشب
دست دلم را پیش تو رو می کنم آری
در پیش چشمان تو زانو می زنم امشب
دریا به دریا می کشی با خود دل ما را

تا ساحل چشم تو پارو می زنم امشب
ترس از جدایی میخ کوبم می کند برجا
حرفی اگر از رفتن او می زنم امشب

۵۵

مثل روح سرگردان

با سکوت چشمانت فصلی از عزا دارم
در خزان تنهایی بی تو ماجرا دارم
با گلوی زخم آذین آمدی سفر خوش باد
زیر بارش باران دست بر دعا دارم
سوی سینه ی دریا مثل رود سرگردان
پرشتاب و توفنده حسرت تو را دارم
بی نگاه تو شبها انتظار نوشیدم

با خیال تو عمری روز و شب صفا دارم
شعله ی درخشانم، خانه بی تو تاریک است
رو به سوی چشمانت، رو به روشنا دارم
بالهای خونینت بر زمین غریب افتاد
میل پر زدن با تو تا به ناکجا دارم
با نگاه معصومت حرف تازه ای داری
پای بند این دنیا حالت ریا دارم

۵۶

در قافیه عشق...

تا حال و هوای غزلی باز نیامد
این روح مکر شده دمساز نیامد
پر ریختم و شو پریدن به سرم ماند
در غفلت بالی که به پرواز نیامد

گفتند و سرودند ز دریای شهیدان
از حنجره ی سرد تو آواز نیامد
در قافیه عشق دلم از نفس افتاد
تا روح غزل ساز تو دمساز نیامد
بیهوده به سر رفت به خوش نامیت ای دل
احساس بلندی که در ایجاز نیامد
تا آخر این فصل جنون با تو سرودیم
آهنگ غریبی که در این ساز نیامد

* * *

چشمی که با خود شور باران داشت
تصویری از تندیس ایمان داشت

-۵۷-

وقتی که بر دریا نظر می کرد

اندیشه ی تسخیر توفان داشت
با رودها مست سرودن بود
آهنگ دریای پریشان داشت
تا با شقایق هم نشین می شد
موج نگاهش عطر عرفان داشت
دستی به سوی ابرها می برد
در چشم هایش بغض باران داشت
با صخره ها از موج ها می گفت
با رودها روحی شتابان داشت
از پیله پست زمین پر زد
شو پریدن با شهیدان داشت

همراه ترین همسفر

باید که برای دل تو چلچله باشم

همراه ترین همسفر قافله باشم

باید به تو نزدیکتر از خویش بمانم

من آمده ام با تو چنین یکدله باشم

می آیم و از عشق تو لب ریزترینم

هر چند که با پای پر از آبله باشم

با اینکه در آینه اندیشه نگنجد

باید که به دریای دو چشمت یله باشم

دل گفت که این گونه بمانم همه ی عمر

یک شاعر آزاد بدون صله باشم

حنجری پر از آتش

سایه ای پر از زخم، حنجری پر از آتش

می رسی چو قفنوسی با پری پر از آتش

تکسوار بی همتا، رعد آسمان پیما

بر تو اقتدا کردم با سری پر از آتش

چشمه، چشمه جوشانی، من کویر تر دیدم

ای فروغ چشمانت باوری پر از آتش

عاشقانه می سوزی در تب بیابانها

ای شکوه توفانی، سنگری پر از آتش

هدیه ای که آوردم، قابلی نمی باشد

پیشواز چشمانت پیکری پر از آتش

می نویسمت بر دل، گریه می کنم بی تو

خنده می زند بر من، دفتری پر از آتش

برگ و بار جانم را، باد می برد امشب
بی حضور او دارم بستری پر از آتش
لبریز لحظه های خطا شد جوانیم

-۶۰-

گم گشت در هوای غزل زندگانیم
این سال های پیر ببین می زند ور
اینجا به پیش چشم شما ناتوانیم
از من گذشت فرصت سبزی که داشتم
خاموش مانده قلّه ی آتش فشانیم
خود را به لحظه های سحر می زند گره
روشن تر از بهار دل آسمانیم
رودی شدم به دامن صحرای بی علف
با خود ببر دوباره به دریا نشانیم

سرسبز می شوند درختان عاطفه

وقتی که بشکفتد به دلت مهربانیم

بر شانه های سیب اندوه رسیدن بودن

در دست با دو چشم باران شو چیدن بود

توفان درو می کرد محصول زمستان را

روزی که دهقان در هوای آرمیدن بود

صحرای عریان بی هیاهوی شبانان ماند

در ذهن گله طرح سبزی از چریدن بود

زیباترین پروانه از پرواز می آمد

در بال های زخمی اش نو پریدن بود

با پای خسته راه باید رفت، راهی دور

ای آنکه زانویت نمادی از خمیدن بود

- ۶۱ -

با خیال تو ...

تا سکوت جاده ها سر می کشم

با خیال نام تو پر می کشم

آب می پاشم تمام کوچه را

انتظارم را به باور می کشم

هر سحر پر می زخم در آرزوت

طرح پرواز کبوتر می کشم

می نشینم در بهار آرزوت

عشق را این بار خوشتر می کشم

با خیال تو خوشم ای نازنین

نقشی از نام برادر می کشم

با جنون زخم خود خو کرده ام

درد با داغت برابر می کشم

تا ولی سر زد میان دشت دل
زخم خود را باز نشتر می کشم

-۶۲-

امشب نگاهت را دوباره آسمانی کن
چرخ بزن با چشمهایت مهربانی کن
امشب پناهی ده، دل بی سرپناهم را
جان مرا سرشار شوری از جوانی کن
با تو دوباره تازه و شاداب می گردم
تا لحظه های تازه دل را میهمانی کن
دریا به دریا می کشی با خود دل ما را
با ساحل لب تشنه یک دم همزبانی کن
هر شب به آتش می کشد چشمت جهانم را
کم با نگاه ساده ات آتشفشانی کن

ای شروه خوان لحظه های درد و حیرانی
این سینه را غر غزل تا می توانی کن
تا پر کنی اندیشه را از موج پروازی
با خاطر کوچ پرستو زندگانی کن
باران اشکم می سراید باز و می گوید
با خاطرات کهنه من هر چه دانی کن
با شکوه می گویم از این غم های کوچکتر
رنج بزرگی را برای من نشانی کن
ای ابر ماتمزای لختی عقده را واکن

-۶۳-

امشب بیا بر سینه ی من دشتبانی کن
از ذهن پاک خاک هم گم می شوم فردا
امروز را ای یار با من مهربانی کن

-۶۴-

با چشم تو ...

فرصتی سبز نشد تا که به دریا برسم

یا که از جاده تردید به فردا برسم

سالها رفت که دل مضطرب و چشم به راه

منتظر ماند که شاید به تسلا برسم

غفلتی خیمه زده در قفس سینه من

تا که در سایه نام تو به دنیا برسم